

## تاریخ فلسفه

### آغاز فلسفه یونان 1 01

### نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

منطقه‌ای از جهان که امیدوارم آن را به عنوان دریای اژه، شامل یونان و آسیای صغیر بشناسید. اولین فیلسوف شناخته‌شده‌ای که حداقل در مورد آن صحبت کرد، تالس میلئوسی، تقریباً از همان مکان در مرکز ساحل غربی شبه‌جزیره آسیای صغیر آمده بود. به عبارت دیگر، مستعمرات یونانی در اطراف دریای اژه پراکنده بودند.

حال، سوالی که معمولاً با آن شروع می‌شود این است که چگونه می‌توان ظهور فلسفه غرب را در منطقه دریای اژه در یونان باستان توضیح داد؟ و چندین توضیح مهم وجود دارد. یکی از آنها این است که این منطقه در تقاطع بین شرق و غرب قرار دارد، جایی که ایده‌های سنتی توسط تعامل با فرهنگ شرقی به چالش کشیده می‌شوند، صرفاً به دلیل مسیری که مسیرهای تجاری از طریق آسیای صغیر و دره میاندر عبور می‌کردند. رودخانه میاندر به سمت دریای اژه می‌پیچد، بنابراین این دره میاندر آنجا است و مسیرهای تجاری از آنجا می‌آیند.

بنابراین، بسیار خوب، تحریک بین فرهنگی منجر به طرح برخی سوالات اساسی شد. نکته دوم که بسیار مورد تأکید قرار گرفته است، و من فکر می‌کنم به طور مناسب، این است که فیلسوفان اولیه یونان در واقع دانشمندان پیش‌علمی بودند. آنها سوالاتی در مورد جهان طبیعی، در مورد نظم طبیعی، در مورد فرآیندهای طبیعی می‌پرسیدند.

آنها سوالاتی در مورد عناصر اساسی مطرح کردند. چه عنصر یا عناصر اساسی زیربنای تمام اثاثیه غنی آسمان‌ها و زمین را که می‌بینیم تشکیل می‌دهند؟ فرآیندهای علی که تنوع چیزها و تغییراتی را که رخ می‌دهند توضیح می‌دهند، چیستند؟ این نوع سوال. فلسفه طبیعت اولیه، کیهان‌شناسی ابتدایی و سوالاتی در مورد منشأ کیهان، همانطور که می‌شناسیم، شروع به ظهور کردند.

و می‌شد دید که چگونه می‌توانند با تفاوت‌های بین شرق و غرب، و انگیزه‌ای که با اسطوره‌شناسی تعامل و تا حدی تضاد این دو همراه است، مرتبط باشند. اما یک ویژگی سوم هم وجود دارد که فوق‌العاده مهم است، و فکر می‌کنم به طور فزاینده‌ای به اهمیت ویژه آن فکر می‌کنم. شاعران و نمایشنامه‌نویسان یونانی متقدم معتقد بودند که نظم کیهانی، که ما در طبیعت مشاهده می‌کنیم، یک نظم بنیادی نیز هست.

مفهوم عدالت کیهانی چیزی است که در میان برخی از آن چهره‌های ادبی اولیه ظاهر می‌شود. این مفهوم در فاصله بین اودیسه و ایللیاد شروع به ظهور می‌کند. در هزیود، این مفهوم به صراحت بیان می‌شود.

در آثار آیسخولوس و سوفوکل، این موضوع وجود دارد. بنابراین سوال این است که آیا نظمی در کیهان وجود دارد که شامل نظم اخلاقی نیز باشد. اگر این یک جهان اخلاقی است، چگونه می‌توانیم این واقعیت را توضیح دهیم؟ بنابراین، ما واقعاً دو خط فکری فلسفی در توضیح منشأ فلسفه یونان داریم.

یکی که صرفاً بر تأمل در مورد کیهان فیزیکی تمرکز دارد، و دیگری در مورد تأمل در مورد نظم اخلاقی، که آنها معتقد بودند در فرآیندهای طبیعت وجود دارد. بنابراین کاری که امروز می‌خواهم انجام دهم این است که روی مورد اول، توجه آنها به نظم فیزیکی، تمرکز کنم و سپس دفعه بعد توجه خود را به نظم اخلاقی معطوف کنیم. نگاهی به آن بیندازید.

خب؟ حالا، با در نظر گرفتن این موضوع، نگاهی به خلاصه‌ای که از فیلسوفان پیشاسقراطی، یعنی فیلسوفان پیش از سقراط، به شما ارائه دادم، بیندازید. متوجه شدید که من آنها را گروه‌بندی کرده‌ام، همانطور که متوجه شدید، گروه‌بندی اصلی بر اساس انواع مختلف وحدت‌گرایی تحت رومیان ۱، ۲ و ۳، در مقابل کثرت‌گرایی است.

یعنی، این سوال که آیا یک عنصر اساسی وجود دارد که همه چیز را توضیح می‌دهد، یا اینکه عناصر اساسی زیادی وجود دارند. بدیهی است که این، بسته به مورد، نوعی وحدت‌گرایی و کثرت‌گرایی کیفی خواهد بود. کیفی.

آیا این یک عنصر اساسی است؟ آیا عناصر اساسی زیادی وجود دارد؟ اما این همچنین شامل یک سوال کمی است، اینکه آیا جهان از نظر عددی یک کوهی واحد، فراگیر و جامد است، یا اینکه از نظر عددی چیزهای قابل تشخیص زیادی وجود دارد. حالا این به نظر پیچیده می‌آید، به این دلیل ساده که شما فکر می‌کنید چیزی متفاوت از من هستید، که نشان می‌دهد چیزهای بسیار متفاوتی وجود دارد. بنابراین، جایی که وحدت‌گرایی کمی مطرح می‌شود، برخی سوالات بسیار اساسی در مورد قابلیت اطمینان تجربه حسی ما مطرح می‌شود.

زیرا اگر تجربه حسی به ما بگوید که ما از نظر تعداد زیادیم، اما نظریه به این تبدیل شود که همه چیز از نظر تعداد یکی است، یا در نظریه‌ای که همه چیز یکی است، مشکلی وجود دارد، یا در تجربه حسی ما مشکلی وجود دارد. بنابراین این بعداً زمانی مطرح می‌شود که به گروهی با برجسب‌الثانی‌ها، وحدت‌گرایی مطلق می‌رسیم که به نام‌الثانی‌ها نامگذاری شده‌اند، که در پنجه ایتالیا واقع شده است، جایی که برخی از این افراد بودند. بنابراین آن مسئله کمی در آنجا مطرح می‌شود.

اما در ابتدا، ما با آن یگانه‌انگاری ساده‌لوحانه‌ی ملطی‌ها با یک کثرت‌گرایی کیفی یا یگانه‌انگاری کیفی سروکار داریم. چند عنصر اساسی وجود دارد؟ حال به یاد داشته باشید، آنها هرگز در سالن سخنرانی شیمی نبوده بودند. آنها هرگز جدول عناصر را ندیده بودند.

و از آنجایی که آنها تحت تأثیر چیدمان منظم چیزها قرار می‌گیرند، تمایل اولیه‌شان این است که به دنبال یک عنصر اساسی بگردند. و همانطور که این مطالب را می‌خوانید، و امیدوارم تا پایان این هفته مطالب اولیه و ثانویه در مورد پیشاسقراطیان را خوانده باشید، متوجه خواهید شد که تالس فکر می‌کرد همه چیز در نهایت به عنصری که او آب می‌نامید، قابل تقلیل و مشتق شده از آن است. اکنون، فعلاً، این واقعیت را باشد،  $H_2O$ ، نادیده بگیرید که فکر نمی‌کنید این یک عنصر

او قرار نبود این را بداند، تالس بیچاره. خواهی دید. هنوز هم یک فرضیه‌ی نسبتاً عجیب به نظر می‌رسد.

همه چیز از آب تشکیل شده است. خب، یک دقیقه صبر کنید. آب یک موجود فوق‌العاده سازگار است.

به صورت مایع، جامد و بخار وجود دارد. برای حیات ضروری است. نه تنها برای زندگی من و شما، بلکه برای پوشش گیاهی.

توجه کنید که اینجا چقدر همه چیز قهوه‌ای شده است. تابستان امسال خشکسالی زیادی داشتیم. فکر می‌کنم از اوایل ژوئن یک بار چمن جلوی خانه‌ام را کوتاه کرده‌ام.

که تغییر خوشایندی است، اما فاجعه‌بار است. خواهید دید. نه، آب برای هر چیزی که اتفاق می‌افتد بسیار اساسی است.

آن ضرورت. بنابراین، قابل درک است که تالس حدس زد که شاید این چیزهای اساسی باشد. خب، او تنها فرد در غرب میانه نبود.

و به نام آناکسیمندر توجه می‌کنید، کسی که چون تشخیص داد که شما نه تنها تری، بلکه خشکی نیز دارید. شما خشکی هم دارید. او شروع به دیدن این کرد که شما ویژگی‌های متضادی دارید.

و همین‌طور در موارد دیگر. گرما و سرما. روشنایی و تاریکی.

مرد و زن. و از آنجایی که اگر ویژگی‌های متضادی داشته باشید، هیچ‌کس نمی‌تواند اساسی‌تر از دیگری باشد. او فرض کرد که عنصر اساسی باید چیزی باشد که غیرقابل تعریف باشد.

و معنی کلمه اپیرون هم همین است. نمی‌توان آن را تعریف کرد. نمی‌توان آن را ترسیم یا مشخص کرد.

به معنی مرز، خط جداکننده است. آلفای بدون علامت آن را منفی می‌کند (keras) کلمه یونانی کراس. تعریفی ندارد (epiron) بنابراین اپیرون.

غیرقابل تعریف است. خواهی دید. از سوی دیگر، آناکسیمنس فکر می‌کرد که هوا ماده‌ی اساسی و ضروری است.

و بنابراین شما شروع به درک این تنوع می‌کنید. و چیزی که آشکار می‌شود، اگر با ادبیات یونان آشنا باشید، چیزی که آشکار می‌شود این واقعیت است که آنها با عناصر مختلفی که یونانیان حتی در ادبیات خود در مورد آنها صحبت می‌کردند، بازی می‌کنند. خاک، هوا، آتش و آب.

اینها چهار عنصر کلاسیک یونانی هستند. برخی گفته‌اند که آنها نمایانگر چهار ضرورت زندگی هستند: حمام، غذا، هوا، نفس، آتش، گرما، آب، چیزی برای نوشیدن، تغذیه.

خاک، هوا، آتش و آب، چهار عنصر ضروری زندگی. اما توجه کنید که اینجا آناکسیمنس را داریم. اینجا تالس را داریم.

بعداً، خواهیم دید که هراکلیتوس و برخی از رواقیون به آتش کشیده می‌شوند. خواهید دید. به عبارت دیگر، بر اساس عناصری که آنها تصور می‌کردند، عناصری که با آنها آشنا بودند، کدام یک از اینها اساسی‌ترین است؟ یا هیچ کدام از اینها نیست؟ همانطور که آناکسیمنس تصور می‌کرد.

خب، اهالی میلِتوس این سوالات نسبتاً ساده را می‌پرسیدند. آنها فکر می‌کردند فرآیندهای تغییر را می‌توان در مورد هوای دارای میعان که رطوبت تولید می‌کند، توضیح داد. خواهید دید.

بنابراین انواع احتمالات در این پیشنهادها وجود دارد. از طرف دیگر، فیثاغورث و هراکلیتوس. اتفاقاً، این همان فیثاغورث‌هایی هستند که در ریاضیات با آنها مواجه می‌شوید.

ریاضیدانی که قضیه‌ای را مطرح کرد که به عنوان قضیه فیثاغورث شناخته می‌شود، مبنی بر اینکه مربع روی وتر یک مثلث قائم‌الزاویه برابر با مجموع مربع‌های دو ضلع دیگر است. فیثاغورث، این را به خاطر دارید؟ فیثاغورث و هراکلیتوس، ظاهراً مستقل از یکدیگر، در اواخر قرن ششم، یعنی قبل از سال ۵۰۰، و در اواخر قرن هشتم. حالا، شاید بتوانید تصویری کلی از منظور من از وجه دوگانه داشته باشید.

اگر به سوال مربوط به چیزی که تقریباً در این فرهنگ کمیاب شده است، یعنی نعلبکی، فکر کنید. می‌دانید این عصر لیوان است، نه ظروف چینی ظریف انگلیسی با فنجان و نعلبکی. اما حداقل شما شکل نعلبکی را می‌دانید.

آیا یک نعلبکی مقعر است یا محدب؟ بله. از یک نقطه نظر، وقتی از بالا به آن نگاه می‌کنیم، مقعر است. از نقطه نظر دیگر، وقتی کسی آن را حمل می‌کند و به آن نگاه می‌کنیم، محدب است.

دو جنبه برای آن. بنابراین گفتن اینکه یک بشقاب پرند هم مقعر و هم محدب است، به معنای صحبت در مورد ماهیت دو وجهی بشقاب پرند است. حال، آنچه فیثاغورث و هراکلیتوس تحت تأثیر قرار داده‌اند این است که هر چیزی در طبیعت دو جنبه دارد.

از یک طرف، به نظر می‌رسد همه چیز در حال تغییر است. از طرف دیگر، نظم وجود دارد، چیزی که ما آن را یکنواختی طبیعت، یعنی پیش‌بینی‌پذیری می‌نامیم. بله، آقا؟ بله، برای فکر کردن به آن تغییر، هراکلیتوس پیشنهاد کرد که عنصر اساسی مانند آتش است.

می‌دانید، آتش همیشه در حال تغییر است. آیا متوجه شده‌اید که وقتی در زمستان دور شومینه نشست‌اید مجذوب شعله‌های سوسو زنده‌ای می‌شوید که همیشه در حال تغییر هستند؟ بله، آقا؟ تمرکز روی خواندن فلسفه دور آتش تقریباً سخت است. به همین دلیل، تغییر مداوم.

بله، آقا؟ اما از طرف دیگر، این یک جهان منظم است. نظم وجود دارد. شما می‌دانید که انواع خاصی از چوب چگونه می‌سوزند، و وقتی خیس هستند، چگونه می‌سوزند.

بنابراین شما هم تغییر و هم نظم، هم تغییر و هم نظم دارید. و فیثاغورث و هراکلیتوس، مستقل از یکدیگر سعی کردند دقیقاً در مورد همین موضوع صحبت کنند. روشی که هراکلیتوس این کار را انجام می‌دهد این است که می‌گوید آنچه ما داریم آتش یا نوعی بخار آتشین است، گرما بالا می‌رود، بخار بالا می‌رود، همه چیز بالا می‌رود و تغییر می‌کند و سوسو می‌زند و می‌سوزد و غیره، آتش، به علاوه نوعی نظم قابل فهم و قابل ردیابی که او آن را لوگوس می‌نامد.

قبلاً به این کلمه برخورد کرده‌اید. این کلمه‌ای است که یوحنا رسول قرار است در سطر اول انجیل خود از آن استفاده کند. در ابتدا کلمه‌ای بود، او در آرخه لوگوس است.

آغاز لوگوس. بله، آقا؟ اینجاست که برای اولین بار در اندیشه یونانی ظاهر می‌شود. یوحنا بعداً مفهوم یونانی را در پرتو مفاهیم عبری با اهداف خود تطبیق می‌دهد.

نگاهش کن. از طرف دیگر، فیثاغورث، ریاضیدان، نیز از تغییر چیزها صحبت می‌کند، و ایده بخار آتشین چیزی است که او به آن اشاره می‌کند. اما به جای صحبت از لوگوس، چیزی که او در مورد آن صحبت می‌کند نوعی نظم ریاضی برای چیزها است.

یک نظم ریاضی برای چیزها به طوری که بتوانید انواع اشکال مختلف را به صورت عددی نمایش دهید. بله. آقا؟ و این یک نوع جهان ریاضی است که در آن می‌توانید نظم ریاضی را ردیابی کنید. به همین دلیل است که او به هندسه علاقه داشت.

طبیعت برای همه فرآیندهای تغییر، نظمی دارد. و پاورقی، در انتظار موضوع دفعه بعد، این بدان معناست که در میان همه تغییرات زندگی، ما باید یک زندگی منطقی و منظم داشته باشیم. بله، آقا؟ اخلاق از این ناشی می‌شود.

خب، فیثاغورث و هراکلیتوس. از طرف دیگر، وقتی به آتنی‌های اولیه می‌رسید، آنها مطلقاً هیچ کثرت‌گرایی، هیچ تمایزی بین دو جنبه، هیچ جهانی از تغییر را نمی‌خواهند. و پارمنیدس، به شیوه‌ای بسیار صریح، اعلام می‌کند که تغییر توهم است.

کثرت وهم است. حرکت فیزیکی وهم است. حواس صرفاً راه وهم هستند.

اگر راه حقیقت را می‌خواهید، باید به صورت انتزاعی و فارغ از تمام حواس فکر کنید. انتزاعی فکر کنید. و اگر می‌خواهید بیشتر بفهمید که منظور از تفکر انتزاعی چیست، خب، می‌توانید گزیده‌های پارمنیدس را در گلچین کافمن بخوانید.

اما به زنون توجه کنید، زیرا زنون سعی کرد با طرح پارادوکس‌ها، این وحدت مطلق را اثبات کند. تغییر یک چیز متناقض و خود-متناقض است که نمی‌تواند رخ دهد. به عنوان مثال، خرگوشی را در نظر بگیرید که در حال تعقیب یک لاک‌پشت است.

آیا خرگوش تا به حال لاک‌پشت را گرفته است؟ خیر. چون، می‌بینید، این خطی است که لاک‌پشت در امتداد آن حرکت می‌کند. وقتی به آنجا می‌رسد، خرگوش به آن نقطه رسیده است.

تا زمانی که لاک‌پشت به آنجا برسد، خرگوش هم به همان اندازه پیش رفته است. تا زمانی که لاک‌پشت به آنجا برسد، خرگوش هم به همان اندازه پیش رفته است. و چون خرگوش به پیشروی ادامه می‌دهد، لاک‌پشت، چون لاک‌پشت به پیشروی ادامه می‌دهد، خرگوش هرگز به لاک‌پشت نمی‌رسد.

می‌گفتند، او همین الان هم دارد آن را می‌خورد، و این توهم است، می‌گفتند. آیا مرغی تا به حال از خیابان عبور کرده است؟ نه، چون اگر این اندازه خیابان باشد، ابتدا مرغ مسافت را نصف می‌کند، نصف می‌کند، سپس مرغ مسافت باقی‌مانده را نصف می‌کند، سپس مسافت باقی‌مانده را، سپس... هرگز از خیابان عبور نمی‌کند. جالب است بدانید دانه‌های ارزن که کوچکترین دانه‌های موجود در نظر گرفته می‌شدند.

رها کنید، چقدر صدا تولید می‌کند؟ هیچ صدایی تولید نمی‌شود.

خیلی خب، یک کیسه ده هزار تایی دانه ارزن را بیندازید. چقدر صدا تولید می‌کند؟ صفر. صفر ده هزار، که می‌شود صفر. هیچ صدایی تولید نمی‌شود.

اما توهم سوم را شنیدید. از نظر منطقی، غیرممکن است. راه توهم، راه حواس است.

کثرت چیزهایی که می‌بینیم به عنوان کثرت، وهم‌آلود هستند. فرآیندهای تغییر و حرکت وهم‌آلود هستند. از دیدگاه کاملاً منطقی، هیچ تغییر و کثرتی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

حالا، فکر نمی‌کنم تا به حال مکتب فکری‌ای به نام زنونیسیم یا پارمنیدیسیم شکل گرفته باشد، زیرا این افراد نوعی پایانه منطقی را نمایندگی می‌کنند که هیچ‌کس نمی‌خواهد از آن پیروی کند. یک چیز است که بگوییم حواس گاهی اوقات توهم هستند. یک چیز است که بگوییم ادراک حسی نسبی و در حال تغییر است.

بله، و افراد زیادی، افلاطون و غیره و غیره، این را می‌گویند. اما اینکه بگوییم آنها کاملاً وهمی هستند، خوب اگر این را می‌گویید، چرا باید آن را بگویید؟ به چه کسی باید آن را بگویید؟ و چرا باید در بیان آن صدایی از خود درآوردید، اگر آن موضع درست باشد؟ اصلاً چرا باید آنچه زنون و پارمنیدس گفتند را ثبت کنیم، اگر آن موضع درست باشد؟ این خود-ویرانگر است. اما نکته، موضعی که آنها مطرح کردند نیست، بلکه نوع مسائلی است که آنها مطرح می‌کنند.

منظور از اینکه همه چیز یک کل است، اینکه این یک جهان است چیست؟ خوب، احتمالاً، این به آن معنایی که پارمنیدس فکر می‌کرد نیست. بله، آقا. اما از طرف دیگر، آیا این جهانی از کثرت‌گرایی افراطی است که همه چیز از هم جداست؟ فردگرایی افراطی در کیهانی آنارشیستی و بدون قانون و نظم؟ بله، آقا.

در واقع، کاری که پیشاسقراطیان برای ما انجام دادند، طرح مسائل بود، و اغلب، اینکه چه سوالی مطرح می‌شود بسیار مهم‌تر از این است که چه پاسخی مطرح می‌شود. بله، آقا. مطمئناً در مورد این افراد همینطور است.

خوب، وقتی به پلورالیست‌ها می‌رسیم، ممکن است بگوییم، این نفسی تازه است. چون اینجا افرادی را داریم، امیدوکلس و هگزاکوراس، دموکریتوس، که چیزهای بسیار متفاوتی را می‌بینند. در واقع، امیدوکلس هر چهار مورد را مطرح می‌کند.

خاک، هوا، آتش و آب. هر چهار عنصر. و برای توضیح نوع فرآیندی که در آن دخیل است، او نوعی دیدگاه چرخه‌ای از تاریخ کیهانی ارائه می‌دهد.

می‌بینید، دیدن چیزهایی که در طول تاریخ کیهان با ادغام و تجزیه عناصر به این شکل پیش می‌روند. چهار عنصر اساسی. و از سوی دیگر، هگزاکوراس فکر می‌کند که باید عناصر اساسی هر نوع چیز کیفی، هر چقدر هم که متفاوت باشد، وجود داشته باشد.

او آنها را دانه می‌نامد. بنابراین، بدن شما دانه‌هایی از استخوان، دانه‌هایی از پوست، دانه‌هایی از گوشت دانه‌هایی از خون، دانه‌هایی از ماهیچه، دانه‌هایی از مو و غیره خواهد داشت. و برخی پیشنهادها وجود دارد که ممکن است دانه‌هایی از موی تیره یا دانه‌هایی از موی روشن، دانه‌هایی از موی فر یا دانه‌هایی از موی صاف باشد.

ما قصد داریم این نوع کثرت‌گرایی را متوقف کنیم. اما با فرض چنین تنوع بی‌نهایت از چیزهای مختلف، همه این دانه‌ها، چگونه می‌خواهید وحدت منظم بدن انسان را توضیح دهید؟ و در همین راستا، وحدت جهان هستی را. و بنابراین، کاری که هگزاکوراس انجام می‌دهد این است که درباره چیزی که او آن را طناب یا ذهن می‌نامد صحبت می‌کند.

گویی نوعی ذهن کیهانی وجود دارد که چیزها را در یک جهت منظم، به وحدتی منظم تبدیل می‌کند. نوعی طناب الهی. می‌توانید ببینید که آنها در جستجوی منبع نظم کیهانی، به دنبال مفهومی از یک موجود برتر هستند.

او خواهد گفت، آغاز الهیات در یونان باستان، در تمایز با برخی از اساطیر آنها. خواهید دید.

اما از طرف دیگر، وقتی به دموکریتوس می‌رسید، تصویر متفاوت است. زیرا در حالی که امپدوکلس و آناکساگوراس کثرت‌گرایی کیفی بودند، خوب، کثرت‌گرایی کیفی، دموکریتوس یک وحدت‌گرایی کیفی است. همه چیز از یک کیفیت و یکسان است.

اما یک کثرت‌گرایی کمی. به عبارت دیگر، اشیاء فیزیکی از اتم‌های بی‌نهایت کوچک تشکیل شده‌اند. کلمه اتم، به معنای واقعی کلمه به معنای غیرقابل شکافت بودن آن است.

قابل برش نیست. به گلوله‌ی تقسیم‌ناپذیر از ماده‌ست. باشه.

بنابراین چیزهای فیزیکی که ما می‌شناسیم از تعداد زیادی اتم تشکیل شده‌اند. گلوله‌های تقسیم‌ناپذیر. و تفاوت‌های کیفی بین گره‌ها و کلم‌ها و گل کلم‌ها و کلم پیچ.

خواهید دید. تفاوت‌های کیفی به دلیل ترکیب اتم‌ها است. که این تفاوت‌های کیفی را ایجاد می‌کنند.

ترکیب‌های متفاوتی برای یک پادشاه نسبت به یک گل کلم. ایده این است که اتم‌ها به شکل‌های مختلفی در می‌آیند. و در نوعی گرداب کیهانی می‌چرخند.

نوعی حرکت طبیعی. چرخش در این گرداب کیهانی، برخورد، قلاب شدن به یکدیگر و ترکیب شدن تا توده‌های بزرگتر تشکیل شوند. و در نتیجه‌ی تصادف محض، فرآیندهای مکانیکی.

تمام موجودات آسمان و زمین در طول تاریخ شکل گرفته‌اند. بنابراین آنچه از این افراد آخر به دست می‌آید. به طور ویژه‌ای جالب است. زیرا در حالی که اغراق، یک توضیح غایت‌شناختی را مطرح می‌کند.

یک توضیح غایت‌شناختی. به عبارت دیگر، یک ذهن کیهانی وجود دارد که چیزها را به این روش‌های قابل فهم نظم می‌دهد. بسیار خوب.

از سوی دیگر، دموکریتوس یک توضیح کاملاً مکانیکی دارد. یک توضیح کاملاً مکانیکی دارد. نیروهای کور به طور تصادفی با هم ترکیب می‌شوند تا انواع توده‌هایی را که کیهان را تشکیل می‌دهند، تولید کنند.

انگار کسی کل بسته و بسته‌ها و بسته‌های نامه‌های جداگانه را برداشته و آنها را به اندازه کافی چرخانده است. و نسخه یکشنبه شیکاگو تریبون از آن بیرون آمده است. می‌بینید، این نوع توضیح، کاملاً شانسی است.

اما بدیهی است که در اینجا دو فیلسوف را داریم که در دو جهت کاملاً متفاوت حرکت می‌کنند. می‌بینید نوعی ماتریالیسم مکانیکی که در آن هیچ چیز وجود ندارد جز اتم‌های مادی که توسط نیروهای تصادفی حرکت می‌کنند.

بسیار خوب. و از طرف دیگر، یک توضیح غایت‌شناختی. که یا به سمت نوعی متافیزیک خداپاورانه یا نوعی ایده پیش می‌رود.

نه ایده‌آلیسم، بلکه توضیحی که نوعی واقعیت غیرمادی از نوع منطقی را دلیل نظم کیهان می‌داند. خوب، این خلاصه‌ای سریع بود.

و قبل از اینکه بحث را ادامه بدهم و چند رشته کلام را کنار هم بگذارم، بگذارید مکثی کنم. داستان را گرفتی؟ چه چیزی را می‌خواهی دوباره روشن کنی؟ روث؟ او. گفتم که نوکتیس یک یگانه‌انگار کیفی است، اما یک یگانه‌انگار کمی. چرا؟ بله، چون همه اتم‌ها، اتم‌های منفرد، از نظر کیفی یکسان هستند.

از نظر کیفی یکسان. بنابراین یک وحدت‌گرایی کیفی. اما یک کثرت‌گرایی کمی.

خیلی‌هاشون. اما همه‌شون از نظر کیفی مثل من. آره.

آیا این منطقی است؟ یادگیری اصطلاحات به عنوان بخشی از دایره لغات فعال شما، بخشی از وظیفه در این برهه از زمان است. بله. فقط یک سوال دارم.

اون سگ واقعاً کارش تموم بود. کی؟ اولی. و دعوها.

او، و شجره‌نامه‌ها. باشه. باشه.

آیا گفتید که این مدل مکانیکی است؟ من تمایل دارم بگویم نه. فکر می‌کنم او به همین دلیل به سمت یک دیدگاه غایت‌شناختی می‌رود. اینکه در آن تصویر چرخه‌ای از عناصر که با هم ترکیب و از هم جدا می‌شوند، او این فرآیند چرخه‌ای را به دو نیرو نسبت می‌دهد که آنها را عشق و نفرت می‌نامد.

جاذبه، دافعه. حالا، بسته به اینکه این اصطلاحات، عشق و نفرت، را چگونه برداشت کنید، می‌توانند صرفاً اصطلاحات استعاره‌ای برای جاذبه و دافعه باشند، همانطور که ما در مغناطیس و الکتریسیته به آنها فکر می‌کنیم. بله.

در این صورت، این یک چیز مکانیکی خواهد بود. اما از سوی دیگر، اگر عشق و نفرت را به دلیل قرابت طبیعی، نوعی جهت‌گیری درونی در نظر بگیرید، می‌بینید که لازم نیست آگاهانه باشد. همانطور که رشد یک گل نرگس در بهار یا رو به نور بودن، دلالت بر آگاهی ندارد.

می‌بینید، اما تا زمانی که نظمی غایت‌محور وجود داشته باشد، می‌توان گفت که این آغاز یک غایت‌شناسی است. بنابراین من مایلم بگویم که امیدوکس هنوز به هیچ وجه به طور کامل آشکار نشده است. اما فکر می‌کنم او به سمت داستان غایت‌شناسی پیش می‌رود.

آره. باشه. نه، می‌خوام این ساختار کلی دوره پیشاسقراطی رو بهت بگم.

تا جایی که می‌توانید خوب پیش بروید. قرار نیست فقط امروز و دفعه‌ی بعد وقت زیادی را صرف آن کنیم. اما بارها و بارها به آن اشاره خواهیم کرد.

این همیشه به مرجع باشه. پس میلتوسی‌ها رو در نظر داشته باش.

بسیار خوب. وحدت‌گرایان کیفی از نوع نسبتاً ساده‌انگارانه. میلتوسی‌ها.

نظریه‌های دووجهی فیثاغورث و هراکلیتوس. ایلیداها، مونیسیم مطلق آنها. کثرت‌گرایانی که پرسش مکانیسیم در مقابل غایت‌گرایی را مطرح می‌کنند.

و مطالعه‌ای که شما انجام می‌دهید، این برآمدگی‌ها را آشکار می‌کند. ساختار مهم است. حال، چیزی که می‌خواهم بر آن تأکید کنم، نوع سؤالی است که این افراد مطرح می‌کنند.

ما تالس را حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد مسیح می‌دانیم. بسیار خب. تالس حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد مسیح زندگی می‌کرد.

زمانی که به سقراط می‌رسیم، حدود ۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح است. بنابراین اساساً یک دوره ۲۰۰ ساله داریم که در آن پیشاسقراطی‌ها مشغول به کار بوده‌اند. دوره ۲۰۰ ساله.

که در واقع، آنها در حال تدوین دستور کار فلسفی هستند که فلسفه غرب از آن زمان تاکنون با آن کار کرده است. آنها در حال تدوین یک دستور کار فلسفی هستند که فلسفه غرب از آن زمان تاکنون با آن کار کرده است. حال، شاید شما تمایل داشته باشید پرسید، خب، چرا باید دستور کار آنها را بپذیریم؟ خب، مسئله این است که این دستور کار در هر رشته‌ای، نه فقط در فلسفه، در هر رشته‌ای، چنان با الگوهای فکری غرب در هم تنیده شده است.

به این دلیل ساده که علوم بعدی به عنوان شاخه‌هایی از فلسفه پدیدار شدند. می‌بینید. آیا متوجه شده‌اید که اساتید علوم شما مدرک دکترای فلسفه دارند؟ و بسیاری از آنها هرگز داخل کلاس فلسفه را ندیده‌اند، به جز افرادی مانند دکتر چپل که در اینجا دروس فلسفه را ممیزی می‌کند.

خدا خیرش بده. می‌بینی. صرفاً به این دلیل که فلسفه طبیعی، به اصطلاح، فلسفه طبیعت، فلسفه طبیعی، کاری که این افراد انجام می‌دهند، بستری است که علوم تجربی و ریاضی متعاقباً از آن توسعه می‌یابند.

می‌بینید. اگر در دوره‌های تاریخ علم دکتر اسپرادی شرکت کنید، متوجه خواهید شد که تاریخ علم تا، تقریباً تا رنسانس، اساساً یکی از شاخه‌های تاریخ فلسفه است. می‌بینید؟

و سپس شاهد توسعه نجوم و فیزیک، مستقل از فلسفه، و بعدها شیمی و زیست‌شناسی هستیم. جامعه‌شناسی تا اواسط قرن نوزدهم آغاز نمی‌شود. روانشناسی، به عنوان یک علم، تا اوایل قرن بیستم ظهور نکرد.

قدمتش به سال ۱۹۱۰ برمی‌گردد. چیزی که الان مجله فلسفه است، قبلاً مجله فلسفه، روانشناسی، روش علمی و غیره نامیده می‌شد. می‌دانم که لقمه بزرگی است، اما آن موقع همین بود.

بنابراین، همانطور که خواهید دید، دستور کاری که توسط پیشاسقراطیان ایجاد شد، در فلسفه طبیعی در دوران باستان و قرون وسطی ادامه یافت و به دوران مدرن منتقل شد. بنابراین، به یک معنا، سوالی که ما می‌پرسیم هنوز این است که عناصر اساسی چیستند، یا اگر عناصر اساسی نیستند، مواد اساسی چیستند؟ می‌بینید. چه پروتون بخواهید و چه کوارک، انتخاب خود را بکنید.

ما هنوز همان نوع سوالات را می‌پرسیم. چگونه فرآیندهای علی و نیروهای علی مؤثر در ایجاد تغییر را توصیف می‌کنید؟ همان نوع سوالات. اما آن دستور کار چیست؟ آن دستور کار چیست؟ و فکر می‌کنم ... می‌توانید به وضوح ببینید که این همان نوع دستور کاری است که کم و بیش باید با آن آشنا می‌شدید.

در دوره مقدماتی شما، جایی که معمولاً سعی می‌کنیم به سوالاتی در مورد آنچه متافیزیک می‌نامیم، چه به این نام خوانده شوند و چه نشوند، پاسخ دهیم. سوالات متافیزیک مربوط به ماهیت واقعیت است. چه سوالاتی در مورد جهان طبیعی، مکانیسم یا غایت‌شناسی باشد.

یا سوالاتی در مورد اینکه آیا ماده به خودی خود واقعی است یا خیر، همانطور که جورج برکلی فکر می‌کرد می‌بینید. اینکه آیا ذهن و ماده دو نوع جوهر متفاوت در مسئله ذهن-بدن هستند، وقتی از ماهیت افراد ... صحبت می‌کنیم

اینکه آیا هر اتفاقی که می‌افتد ناشی از فرآیندهای علی در یک طرح جبری است، یا اینکه چیزی به نام اراده آزاد وجود دارد. اینکه آیا منبع نهایی نظم کیهانی وجود دارد، یا اینکه آیا در واقع خدا وجود دارد. اینها سوالات متافیزیکی هستند.

و می‌بینید که این بخشی از دستور کار پیشاسقراطی‌ها است. من همچنین پیشنهاد کرده‌ام که ثانیاً، دستور کار دیگری، در زیر سطح، در معرفت‌شناسی وجود دارد: نظریه شناخت

من می‌گویم. جایی که برخی از این باستانی‌ان را می‌بینید که تجربه‌گرایان تمام‌عیاری هستند و می‌گویند هر آنچه می‌دانیم از تجربه حسی ناشی می‌شود. و در واقع، به نظر می‌رسد تالس هم همینطور صحبت می‌کند

قطعاً، پلورالیست‌ها این کار را می‌کنند. اگرچه آنها گاهی اوقات فراتر از آن گمانه‌زنی‌هایی دارند. آنها اساساً تجربه‌گرا هستند.

برخلاف خردگرایانی مانند پارمنیدس و زنون که تجربه حسی را کاملاً بی‌اعتبار می‌دانند و می‌گویند که فقط تفکر منطقی انتزاعی، دانش قابل اعتمادی به ما می‌دهد. و بنابراین، سوالات معرفت‌شناختی در مورد چگونگی شناخت ما از میزان قابل اعتماد بودن تجربه مطرح می‌شود.

تفکر انتزاعی و عقلانی تا چه حد می‌تواند دانش ارائه دهد؟ این دو چگونه به هم مرتبط هستند؟ آن دستور کار را می‌بینید. سوم، دستور کاری در مورد اخلاق و اگر مایل باشید، در مورد جامعه، فلسفه اجتماعی وجود دارد. زیرا، همانطور که اشاره کردم، هم فیثاغورث و هم هراکلیتوس معتقدند که اگر این یک جهان با نظم عقلانی است، پس اگر می‌خواهیم در این جهان جا بیفتیم، باید زندگی‌ای با نظم عقلانی داشته باشیم.

می‌خواهیم جایگاه خودمان را پیدا کنیم. خواهید دید. و حتی دموکریتوس هم می‌گوید که زندگی مبتنی بر عقل در جهانی مکانیکی و مادی ارزشمند است.

چطور ممکن است؟ خب، این نیروهای کور باعث لذت و درد می‌شوند. بنابراین اگر درک کافی از فرآیندهای علی به دست آورید و زندگی خود را با آنچه از فرآیندهای علی می‌دانید هدایت کنید، می‌توانید درد را به حداقل برسانید و لذت را دنبال کنید. اما این امر مستلزم یک زندگی با هدایت عقلانی است.

زندگی خوب چیست؟ و برای دنبال کردن آن چه باید بکنیم؟ حق با شماست. بنابراین، به نظر می‌رسد که کل این دستور کار فلسفه غرب، حداقل در اصطلاحات اساسی آن، توسط این پیشاسقراطیان تلویحاً بیان و تشریح شده است.